





عین الکریم است درستی ساف کوه کوه دلدارا  
 اعتبارات و اضافاتی که باید بر زبان  
 کی نزد این قید دارد زفات  
 نسبت شریزه و شمشیر نور  
 سبک است عالی زطلوع  
 لایق که در آغوش دوزخ  
 در از صدی که با خط خطا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8574

# بسم الله الرحمن الرحيم

بی نیلند از با و پیدایی و اظهارا  
 ای بهارت بی تعلق از گل و اقرارا  
 نام ما آنجا کجا بود و کجا آثارا  
 نور برنگی باز نیرنگه انوارا  
 قطره شایانی زان بحرین انهارا  
 ای که از کم رو بروستان همه بسیارا  
 حجت هستی تست این هستی انکارا  
 بی پروا هست آنجا طارسطیادرا  
 تاب دیدارت ندارد دیده ابعبارا  
 اگر چه زینهار و فو است که گویی بازرا  
 و عظیم قدس تو ممکن نباشد بارا

ای غمی ذات تواز او را زار کجارا  
 فی بهارت هستی مانی خزان نیستی  
 کز مخفی بود اند غیب بطلق ذات تو  
 رنگ برنگیست صحن رنگها جو رنگ  
 هستیت خود بحر حسیست ناپید کجارا  
 ماکه باشم از خود می در حضرت م بریم  
 عین هستی خود تویی پس چون نکوشم  
 کی رسد شایان فکر اندر هوای اوج تو  
 از چه دوست تو که تا پاید که نیست رسید  
 کی سالی یابد اند حضرت همچون چند  
 فرض کردم که حجاب تو طلعت و در شد

عین الکریم است درستی ساف کوه کوه دلدارا  
 اعتبارات و اضافاتی که باید بر زبان  
 کی نزد این قید دارد زفات  
 نسبت شریزه و شمشیر نور  
 سبک است عالی زطلوع  
 لایق که در آغوش دوزخ  
 در از صدی که با خط خطا

چو آن قاصد یار

خود قاصد بی نامی که بیست  
 خود قاصد بی نامی که بیست  
 خود قاصد بی نامی که بیست  
 خود قاصد بی نامی که بیست

در گفتار و دولت جامه شد در  
 در گفتار و دولت جامه شد در  
 در گفتار و دولت جامه شد در  
 در گفتار و دولت جامه شد در

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در شناسائی چنان آید رخ نریکا او  
روخی دیگر است گوینم او با صد هزار  
را که اوست مری جللی کذبات اوست  
خود توئی ناظر توئی منتظر و ایحی جان

ششیت ماری است برنج خالص است  
کنج می آید دست ارشته گرد و مار

نمود بچلی کرده بخود آن بیه عیار ما  
 مقتضای حسن باشد جلوه گردون بخود  
 یارب آن رو تو انعام را بیا منون و بحر  
 موسی او گیسو مشکینت یاد کان عطر  
 خوش بگشت تا بنده بسوی ما موسی  
 بسکه بچلی یک گاه می شویم که کرده بود  
 خنقی در ذات او بودم چون در غن مشر  
 در ازل چون ق بگشت از زلفه  
 بود شاخ و برگ گل در تخم و آتش سنج

برونه خونی یک اضداد کرده ام بیدار  
 درون گردن من شش ساله کرده ام بیدار  
 ملک همی فروخته ام بیدار  
 برونه خونی یک اضداد کرده ام بیدار  
 درون گردن من شش ساله کرده ام بیدار  
 ملک همی فروخته ام بیدار









خارج عالمی خدمت و ادب است  
میرزا محمد علی خان قزوینی  
خان از مرز و جهان بیرون  
محمد جمال الملک و جهانگیر  
عاشق علی خان و شادان  
امین بخش سرایان  
نعمت علی خان و میرزا  
بابا یزدان و میرزا  
محمد حسن و میرزا

سیدین بر صورتی با چشم تحقیق  
 وجود انکی عندی فی سیای  
 بلای مستی سنا این عالم آشوب  
 اگر دانی که هر شی مست لاشی  
 ولا حقیقت کس نداند

حقیقت را مجازم نزد بانست  
 نمود و ماسوا و هم و گمانست  
 عدم شهرست کو دارالامانست  
 بدانکه هر مکان نیم لامکانست  
 مگر معاصی کی کو رضوانست

خناز این گفتگو از من پندار  
که نمی گفتار نانی راز زبان است

ما را باران نام و نشانی دیگرست  
 در طایفه خلق بر کج خیش گیسوی او  
 راه او از طالت نیامدی که شود  
 من تنها جان فانی پیش جانان (کاه)  
 از اسیران هوا حوریت بستم  
 فارغ از سود و زیان من نیانگشتم  
 دیدم بزرگوار جانت ما را ویدم  
 بنده عشقم ندانم از تو نام و تنگ

صورت و شکل مرا هر قوت شانی دیگر  
 هر طرف ما رسیا بی پاسبان دیگرست  
 طبعی از عشق کار کاروانی دیگر  
 بر سر ترازویش جانفشانی دیگرست  
 بیل عشقم مکانم آشیانی دیگرست  
 عاشق خمیدد را سود و زیانی دیگرست  
 سینم مجروح هر دم از سنگ دیگرست  
 از روی چنبر کاکسانی دیگرست

که درستی و بدستوری در این دو صورت  
فصل غفلت و غفالت در این دو صورت  
نمایان شد هر دو صورت از انکسار است  
مبارکات ایدل گشت بنیاده کون  
برایست در بی بهار نوخت





عشق بداران حقیقت بی سرانجامی نماید چون سربازان را ز کافران سزاگویی است	
ذات حق خورشید و این عیان در آید از رخ پر خورشید تابان نور خورشید است ذات خورشید است لایق خورشید در حساب شتی تا نیست برقی نشین استدلال نقطه اش نقش جهان نقش است هم خوب هم قدم هم در امکان وجودش	تا پیش فرات ما از عکس است صورت ایمان عالم خط و اکت است در صفات و ذات این سید است ظلمت آباد عدم روشن یا خدا است و فقر آفاق نقش نسخه آیات است در نگاه دیده دنیا سحر است
ملک بی چونی و چون همواره دست نشان در مکان و مکان تعبیر عمرانات است	
دل و تکیه حلقه لعل و توهای است غارت گر قرار دل و زمین شکب شور و فغان ناله و سوز گداز آه از نسخه طبیب نباشد شفا می من در ریشه مراد من افتاد صد گره	جان تا بند قید کند هوا است شوخی و ناز و غمزه طرز آوا است دار و پیش بجان و دلمه زرا است وردم هر آنکه داد علاج کما است چشم نگه بناخن ششک گشتی است





[illegible]

<p>             نظر از آنکه در دل خندان              صوفی صایم کف بهین              قند مذیب سیر از              دل بی تو سیر از         </p>	<p>             غم پر شور دل بود بهنوم پیش              آتش محرقه عشق تو بهیم بگدشت              استخوان سوز مار اسبلی بیدار              خواهم گرمی حسن تو بجز آرم              که مجبوسى مجبوسى بکن شاه مجاز         </p>	<p>             که در جلوه نازت سرور ساقم شست              هم سرور دم و هم خواهم شدم شست              مان بی شکر این عجب نیست هم شست              همه تن شعله نطفه خامه حسام شست              سرخا پوشدنت نیز غل خواهم شست         </p>
---	---	---

محرم بود نه همین دیده حیرانم خست  
 شمع سان بر سبزه زیت همه غم میسوز  
 نیست امضا که زخم تو بر فروز  
 دل مجروح من از غم غنچه لب خست  
 منکر روانه منطوق سحر و ارم  
 لاله زار جگر دم رشک بهار ارم  
 دفر و عوی تقدیس طالع کجاست  
 گذر قافلهها یک نفس اسوده است  
 فلک افلاک بسلاب شکر درخ  
 بلبل غم و دوزخ گلشن به بهار

[illegible]

[illegible]

شادمان  
آنگاه که دید با چهره  
درد و خوار شدن جان  
شوریدگان و جانم کجاست  
فکرم بر لبان عشق

این چشم انفات که بر حال و گرفت  
 بیاورد که عترت عیش و شادمانی  
 بر گشتگان چشم و دایره آن زلف  
 غم بر آرد و نکای چاکند  
 بار بار و برود و گزاف و بیاب  
 بیا جفا و بر و ناز و گشتند

در رشته مهر  
بنا هم خفته مرا این هفتون  
جانا بسوس اهل بی شمار گذار من  
تا بمان دل شاد و قند بهار آورد  
لست آید و گلدهش بهار آورد  
شاد و خوش می آماده در این آنرا  
ترا شاد طلب خوشی جان آورد  
رباب خود و دوت و چهل کار آورد  
فرزده



از دم جو ناشانی حال بارین  
 عاشق از صدق بود منزل بگذرد  
 در دبدب دلش پیش بر دل است  
 عاقل از اسرار و حال بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد

فرودستی و جوش و خروش متناثر جفا کشان خروار خوشی مبارکجاو شگفت غمی دل از بهر آفصل بهار رسید باو صبا سوزی طبل مضطر	هوی شیشه نشیخان بهوشیار آورد بهار آمد گل با شبا خسار آورد نمال خاطر رخ بشه برگ و بار آورد قدوم سوختم گل گفت موخر آورد
---	--

حسن و حسن و هندوستان نظام الدین  
 نیاز جهان دل خویش را شمار آورد

وامی غلیظیده و خرم کفایت بگذرد شسته ام و ستان داز زندگی ویرانه جز دم شیشه و نو که تیرنج و کوریت نوبتیم در ناتوانی با من حد کشید همچو طوفانست پیدا از سر زان عاشق از اغم غم عشق است نهاده در غم دل باو کار را را نهم باز بد در غم جان با ما باقیست و غم سبب این دل کویند از آفرین باو چهار	او چنان با ندمت بان من همچو غافل بگذرد کار بر جهان منصفه چون بت اول بگذرد محم درو کمان در جهان بسط بگذرد آه را هم در بازوی که از دل بگذرد می بینم ششیم بر و ساحل بگذرد غم اگر خوش نباشد سخت مشکل بگذرد کسیت از باران من بار بار بگذرد گیر جایت چند زده حال شامل بگذرد این نیازم کنی از او تعال بگذرد
---	--

صورتی است بیک معنی دارم  
 با غم از او مطلق تمام بگذرد  
 راهی که کن از آن یاب بگذرد  
 اندین به یاد دل غمت مشغول  
 نیست خبری غمی بگذرد  
 دیوان فارسی میز

از دم جو ناشانی حال بارین  
 عاشق از صدق بود منزل بگذرد  
 در دبدب دلش پیش بر دل است  
 عاقل از اسرار و حال بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد  
 کزین بخت بدو در دل بگذرد







عشق را که در دلم زده که در دلم زده که در دلم زده  
خارج از دم زده که در دلم زده که در دلم زده  
مر جفا صد مر جفا صد مر جفا صد مر جفا صد  
گشته شمع عشق از هر گل شده از هر گل شده  
زنده ما وید با تندرستی

کانیسین میدان کس از سر طریس  
 دینگار و شنگان ویده ایل شکر  
 دیوان فارسی

Handwritten signature or text in Arabic script, likely a personal or official mark.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

چون بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت  
 چو بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت  
 چو بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت

زان پنهان اگر بینای دارم ملت و این عشق از جمله ملتها نکوست چون بخت از جانم بگریزد و جانم بگریزد از بخت	زان بخت ز رویه چو بخت از جانم زین جیت ره بر دم بر جانم در نظر دارم زان بخت از که جویم حاره این بخت
---	---

روایت	امی نیاز از گفتگوی این بس که محو شود اندر تماشای رخ جانان	لام
-------	--	-----

جلوه گاه ذات بر منظر الوان گنبد گردون عالم از جایی بیش نیست دید چون میدان ل بران سلم نقصان چون بخت از جانم بگریزد و جانم بگریزد از بخت	عرش سلطان چو بخت از جانم که نمود آرد از بخت نفع حکایت حجت و بران صد زان بخت تا امید باشد بخت
--	--

روایت	از میان این خاموش نشین باش شوق دیدار رخ جانان	سیم
-------	--	-----

در راه حق اندیشی میوم و میرقصم جامی زمی باقی ز دست خوش ساقی	دست از خود و خوشی میوم و میرقصم با کثرت مشتاقی میوم و میرقصم
--	---

چون بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت  
 چو بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت  
 چو بخت از جانم بگریزد  
 و جانم بگریزد از بخت



[illegible]















دست تاجی بر سر نهادی که در این خون  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا  
زین کبریا و زین کبریا و زین کبریا

بنا شد خالی از جولاگری کرد و عیارین نبرد و درین سینه نام خردان عشقت گهی گیم گهی خندم گهی رفتم گهی خرم مرز بسجده بجانم از خود و سر و دم ببارم که از زلف ریشایم گدازد و تیویرانم نداه و ناله نهادارم اندر عشق از بسا به صید بونی خشم و احم و امیگرود جهان با کثرت خود خفت حد نقطه صفر است	نمایان ز میان میگردد آخر شمارین ز خواب نام سر نیز گرد و گشتکارین بیک حالت قرارم نه چه شد آبقران که در و شتم غنایم غنای اختیارین همین کفایت و ایامم همین بی نیازین تا شای و گرم دارد این آفتابین بصحر که میگردد بوی غنایم شکارین جای دیگر بیاید بفتوح شمارین
--	--

نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین

و چو امان میگشت آن باز خوش فایان چو تپان پل شکین از رخ عارض گلن خویش جان همار است و ما سدرق بسکه در عشقش شدم آفر و امان عشق سلام است و هم عشق در ما و	با ادا و ناز و شوخی از سر بارین شد جهان بونه رو پر خیارین از نگاه ما گزید کرد آن بت عیارین رشته جام گشت از سحر زارین عشق نثار است و موس عشق بارین
---	---

در این خون سوز ازین خون  
ظاهرش است سبک نامی ریب  
از چشم نقطه که بود اقلیم ملک  
چشم دل کشا و نگار دوست کلان  
نور و روشن و دل بر من  
نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین  
نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین  
نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین  
نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین  
نمایان ازین مجاز بصر در دیار درمانی  
که بنود و بیخ شنی خرد و دیار اندر دیارین

روزیت فون

[illegible]

ربا رنی غنیوار و بر خط هر تار من  
مین بگرد و در هما از سایه دیوار من  
تارسانند در شامت بو جان عطار من  
مید بد بنگا اندر دیده نظار من  
حاکم عظم بدر شد از سر شیار من  
چون بجز و غرقم نمود آن قلم ز خا من

نمیت خزانگ عشق آواز سبقتان  
بسکه هشتم سایه پرور زربال مهر باد  
لے منی گلشن اسود کاتم بیا  
حسن بیان بھر حق منی شال صفت  
آمد از ملک جان تحت فل سلطان  
همچو دریا محیط آفتاب شد موج زن

والاقتصاص في المصائب في شهر ربيع الثاني

عیدت سابقا در سخاوت با من  
پیمان تو به من و پیمان من  
بهنگام زهد و قوی و تقوی گذشت

برای دریافت اطلاعات بیشتر

کردار ابے نیاز آن قبلہ اہل مساجد  
مطہ فرماتے باحوال دل افکار من

حريق متلبه والساركنون  
والمجروح منهاج ومانون  
بمنه نفسا عما ينطقون  
واللزهد والتقوى بمنون  
حضور الحكي على الاسوان مسنون

اسیر عشق مفتون است و خجسته  
منید اند طیب آزار مارا  
ز ما تو دامنم اندر نظاره  
شهادت اکبر است این گشته عشق  
بیا جانان بخشم بطف فرما

و خمر الدان مملو و مدنون

ووصفت ست دراع مجازین  
گنجینه بی نظیر و دارین  
کتابی خطاطی و کلام  
نمایان جان بخش و کام  
خزانه عاشق و شوق

[illegible]



فروغی نار  
تخت سلسله تخت شاهی  
خشنواره فیاضی فیضانی  
ملکیت خورشید کویان مناد کلان  
صلوات بر خدا و احوال خاص  
که از این خواب یک افراشته باد  
از دست طلب کشاید  
نظاره الهم فی الملک علیکم السلام

۱- مبرع

این عالم را می بیند و دنیا را  
 محیط فیض و ارشادی احاطه قرار داده  
 در دریا تجریدی گلستان تفریدی  
 شبستان جهان شدی سحر و رقص و روشن  
 گرفته صورت قالی نیزش سیرت جا  
 بخاشاک وجودم رو نگاه گرم تویش  
 در شوق عشق محبوب اینان گشتم بی خود

شهنشاه علی حای بی ثانی تو ای  
 سر یا حسن جان بخشی به طایان و پری  
 بشکل صورت انسان بمان از ابدی  
 که طالع گشته از آفاق عالم آیینی  
 زبان شمع شد و مدح امر و عجز عجزی  
 برون از آسمان شد شعله نایب گوی  
 که تصویرم نمود در خشد بر صورتی

چه غم داری نیاز از رفتن تنها ازین عالم  
 که سلطان المشایخ یا رجا نشت و همراهی

اوج جلوه گوی ویت هر چه می هر سو  
 ای قلیه ایمانم و می جان دل و جانم  
 اندر دل به قطره دریت به موج ماند  
 این جمله میرا مرجع توئی ای جان

راه تو کوئی تو هر ای می کوئی  
 روسوی تو گردانم هر طرفی هر سوئی  
 خود بجز محیط است این هر سو و هر سوئی  
 بقبر رست اینک بر مای می هر سوئی

باین صفه دادم که بیامان شود  
 بخند که دوست پیدا بدین ماست  
 فطری بصورت کن پر نگاه دیده  
 که نایدت سرایا به جلوه خدای  
 همه همت است برین که تو گوئی  
 من مستان من غوی خوش  
 چه نیاید که در کس نیست که بصورت زیارت  
 و زمان دلی است مرا عدم و دوزخ  
 زان است مرا عدم و دوزخ  
 زان است مرا عدم و دوزخ  
 زان است مرا عدم و دوزخ

در این عالم  
 در این عالم  
 در این عالم









سیدان تنگین بن جانی شمار  
 دلت آگاهی از حقیقتی که نبیند  
 عجز و تنگ بریده و گویا در آید  
 سر سوزی طلبی شده تا فوج  
 در برده است آید و عجز  
 پوشیده کلای

نور پرنگ هست وحدت ذات دیدهای دلت که نابین است ورنه وحدت کجا و کثرت کو تو که هرگز ندیده آن نور نایافته شعاع نور خدا کاین همه ظلمت است و نور دگر ذات مطلق مثال گل باشد دین دلی و تعین است چو خار گل شوی که خطر بگل آری و ریختی بخار و رمانی موه اسے ہر آنچہ فہدی تو می نو خاسته گل انگلشن اندرون خار و گل تو فرق بکن	دین تعین بود همه ظلمات پیش تو نور سر سبز این است بومی غنبر کج کجا بد بو چه بدایه حقیقت مستور بر دلت که شود ترا پیدا که شود این وان بهم شمر مبد فیض خرو کل باشد میکشد هر یک از و ازار دامن جان کس نیازی خود بر بنج جهان بر جانے گل ندیدی تو خار را دیدی خار دانستی و شدی گلشن گر چه پستند از یک گلشن
--	---

مستزاد

لے دوست بین در همه سوره خدا با عین بکاهی

از شوقی غرض از تابکس  
 در کمال و خالش  
 آور و بدون این مکی صواب  
 بر شام و بکاهی  
 اگر چه طریقی از آتش غریب است  
 ای طالب هست  
 بیستم نموده و گریه این و شهاد  
 ای سوی باری  
 مانده است از ای برون از چه است  
 گواهی شده  
 زمان پس تو خدا را نشانی یعنی تو خدا را  
 در هر پر بکاهی

مستزاد

مشاور

44

این را از نندارن کچ و دلش را  
با حفظ کلامی

2

مستتر

از کف خود نشاند  
بر در آید

خود گفت انا الحق  
سر دار همان  
خود

اہر شام و پکا ہے  
 کہ صورت ماہی  
 کہ صورت قطرہ  
 گاہی پر کا ہے  
 و شکل گدایان  
 و صورت شاہی  
 بر سنجہ  
 با حال تباہی  
 و فصل بہاری  
 بانالہ و آہی  
 این نور ہدایت  
 از زلف سیاہی  
 و حضرت قرآن  
 جزوات الہی  
 بے پردہ مفر

در کسوت نو آمدن آن دلبر زیبا  
 که محشر درخشن بر دے همه دنیا  
 که فرش گے عرش گے بحر گے بر  
 که شکل صدف آمدن که گوهر یکیت  
 که دلچ بر کرده مبار بار بر آمد  
 که تاج لب آمدن بر تخت مطلق  
 که نیکر لبی شن خود جلوہ گرے کرد  
 که سبک چمنون شن گردید به صحر  
 که خندہ کنان رنگ گل آمد بگلستان  
 که بفسرہ زنان صورت بیل شن شیدا  
 از روشنی چهرہ زیباے همون ست  
 دین ظلمت کف دست بگفتار مویدا  
 گفت ست چو خود لبس کشی شن  
 زان پس بچہ شان داغ و بنیم همه اشیا  
 در خلق نشی ز این سخن سر حقیقت

بدون آن بر سر خاک را  
تقدیر و دمان شد  
خود بود که بر شاخ تم قرار آید  
در صورت انکسار  
خود خمر شد از غم خوار آید

دست او فارسی تیار  
 در وقت تکلف  
 دردی مصداق  
 از غم و درد و کینه  
 در پیش از طاعت  
 در وقت و در وقت

در بعضی بنابر زینت ریاضت ای که در درجه بنام فواید است طبعیت بنده را با جمیع بیجا و نادرک و باکی با بر صده یا در سطحی خوانند مگر این که طبعیت بنده

گفته است ازین بابت که در این کتاب  
که طبع آنست که در این کتاب  
که طبع آنست که در این کتاب  
که طبع آنست که در این کتاب

طریق بیان یا شریعت















کسی کو نہ آئی مھر تھی میرے حال پر  
ہو رہا ہے کوئی خندہ گل شوخ گفیل  
امی غ دل او کھ گئے جال پر  
پھولا نہیں نہ تارے جا میں پھول  
بیٹھا نہیں ایسا کر دل میں دغ  
مارا تمھاری زلف کا ہر گز نہ سگ  
میں میں نیاز مند جناب امیر کا

وہ تیغ کا خنجر قتل جہاں پر ہوا  
لیکن چراغ داغ سے تجھ ہے بسا ہوا  
ملک نہیں جو پھرنے یہ گھر گھسا ہوا  
ہر خندہ و نالہ صبح و سہا ہوا  
اوش غنچ لب کو دیکھا اور خستہ فشا  
کہ کیا کر گیا داسم چٹ کر چٹا ہوا  
یا اسکی بوس میں اپنا بسا ہوا  
بن جی لیے جو نیلے یہ کافر و سہا ہوا  
سو بار سچ رہا جو یہ افسی ٹسا ہوا  
اسو اسطے میں صاحب فکر سا ہوا

کسی جانے کسی گھات میں نکلا کا ہوا  
اپنا تو ملک لہو کھی ہے اوڑھ گیا  
دل خانہ خد ہے ضم اسکو مت گرا  
ہر گز نہ آئی مھر تھی میرے حال پر  
ہو رہا ہے کوئی خندہ گل شوخ گفیل  
امی غ دل او کھ گئے جال پر  
پھولا نہیں نہ تارے جا میں پھول  
بیٹھا نہیں ایسا کر دل میں دغ  
مارا تمھاری زلف کا ہر گز نہ سگ  
میں میں نیاز مند جناب امیر کا

سن سنکے شور عشق کے حالات سے نیاز  
وڑوڑ کے دل بغل میں ہے جاتا دھسا ہوا

خوش و بگاہ آشنا دیکھا  
چہرہ یار جا بجا دیکھا  
بہمنے او سکو سنا ہے یاد دیکھا

عشق میں آج ب مراد دیکھا  
نکاتہ انیس سے واقف ہو  
بلکہ یہ بولنا تکلف ہے

کس کو نہ آئی مھر تھی میرے حال پر  
ہو رہا ہے کوئی خندہ گل شوخ گفیل  
امی غ دل او کھ گئے جال پر  
پھولا نہیں نہ تارے جا میں پھول  
بیٹھا نہیں ایسا کر دل میں دغ  
مارا تمھاری زلف کا ہر گز نہ سگ  
میں میں نیاز مند جناب امیر کا

کس کو نہ آئی مھر تھی میرے حال پر  
ہو رہا ہے کوئی خندہ گل شوخ گفیل  
امی غ دل او کھ گئے جال پر  
پھولا نہیں نہ تارے جا میں پھول  
بیٹھا نہیں ایسا کر دل میں دغ  
مارا تمھاری زلف کا ہر گز نہ سگ  
میں میں نیاز مند جناب امیر کا

روزگار

[illegible]

دلیف نامی فارسی و ہند سے

بازو دانا چھوڑا جو کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا

حب جبین یہاں کی کچھ کچھ سو ہو	سجھول ہو دو رک ہو قرب حضور
بھاتا نہیں وہ غلط خبر دیتی تھی کچھ	تجھ کو ہے مبارک حور و قصود تیرا
وہ کہ کہ بن کے نقش نگار کثرت	اگر معرفت کو پا دے شور تیرا

اگر حرف بے نازی سز و نیاز سے ہو  
 تے میں خاک کے ہے پیاتے غور تیرا

ایڈل کہیں بنائو نہار دکھنا	ایسے ہی بیچ یار کا ویدار دکھنا
خوابان اس جہان کا تماشا جو تو کر	آئینہ وار طلعت و لہار دکھنا
نیزنگون مار کے حراں نہو جیو	ہرزنگ میں او سکونودار دکھنا
ایڈل قمار عشق میں تک کھینچو	باری بند کھو میری کہیں دکھنا
اگر نقد جان طلب سے وہ شمع دلدا	انکار وان نہ تھینو نہار دکھنا

دلیف نامی ہرگز وہ نہ لیجھو اس غم کی لے نیاز  
 سب احسن سے اسکو نمودار دکھنا

خواجہ الدین کے گھر گرج دھاتی ہو	کیدن بنا اور ہر سجا جری کو اتی نیست
یہو کو گدوئی ہاتھ کا نا بھانا سا ہے	جو بن کی مد میں ہو راک گانی ہو
چھوٹا سا گت بھرتی نیاں سونیاں	کس پر مشفق سب جلوہ دکھاتی ہو

بازو دانا چھوڑا جو کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا

بازو دانا چھوڑا جو کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا  
 کھانا کھاتا کبھی نہ کھاتا



روایت نامہ ہندی ڈھارا

عاجز ہوں اور میں نے نہایت کی خدمت افشار  
مضمون حال کی بڑی تفسیر افشار  
ہم ایک کہانے میں پیر افشار  
سن لومر بدلتی پیر افشار  
مشکلات خلق پیر افشار  
کرتے ہو مشکلات افشار  
کون حق میں پیر افشار

جوشن سے عشق کی ملی بسیم دل میرا  
اس تعین کی گرفتاری ہو ایدل چھوٹ  
ہیں یوں دلی شہنشاہ جھوٹ  
جب ملک رو دینداری میری سرین  
اٹ رہی گنج عرفان و شہا عرب  
وہ جو تھیں زندان سونی کی تدبیر  
خیرت شد میں چون بیکل ہر افند

عالم بالا کو پوچھو گے کوئی دم میں نہا  
گر کھا ایسا ہی وراہ دل میں گھوٹ چھوٹ

اغیت خانہ دنیا میں کیا کی لوٹ  
قاضی ملا و مفتی محتسب زائد قصبہ  
چشم بد جو دور کھو کھائی ہے تپ  
دیکھ رہا خون شہک او کو کھائے محکوم  
کیا نی نازک ہو میان تیرا گلونا نام خدا  
تیری گت پر پسنی آتی ہے محکوم جہا

تھے کئی دم جوق انہ کو گھوٹ چھوٹ  
سکے دور میں تیرے سیکر کوٹ چھوٹ  
ہوئی یہ گھنٹائی تو تیرے کوٹ چھوٹ  
تیری آنکھوں میں گئی میری خراشت چھوٹ  
ہو چھٹکایاں زنگ اس کے پیر چھوٹ  
اتباک تھم تھم رہا ہوں منہ کو اب کوٹ چھوٹ

عشق کا نام ہے جہاں جہاں ہے  
عشق کے سیکر میں ہے جہاں ہے  
عشق کے سیکر میں ہے جہاں ہے  
عشق کے سیکر میں ہے جہاں ہے



رویف کاف از می و فار سے

انگوین میں اپنے صلوہ تنگ جھانکی  
 دھلائی کی طرحی طور پر ایک بند  
 فونستہ کو کوئی تازان اثل  
 نوکین لب طری عان اثل  
 جین بکھین نظر اثل  
 لکے کلون دہ طعان اثل  
 جولو انان سدا اثل

پر دھو کو تک اک منھ سو اگر اراو جھاد	ہو جائیں خود مردم ہشیار فراموش
بیچہ زیا جو برہن کچھ دیکھے	بھجا و اوسیت کی پرستار فراموش
کر کباب در می چال تری باہلی دیکھو	رجا ہو اچک اور کوے زقار فراموش

رویف کاف تاج	جب مل میں کھانا تازہ کچھ حسن نقشہ	وکاف فار سے
--------------	-----------------------------------	-------------

غم کو تک کرتا ہو کم جیان شک	طرفہ رکھتا ہو اثر دربان شک
سورول سے پھک گیا خست تن	آب ہو دست آستین امان شک
آہ تشبار کے شعلوں کو دیکھ	آہ دل سو کھتی ہو جان شک
گرتے گرتے تحت گاہ چشم سے	ملکے مائی میں یہ خاقان شک
تھیں آنکھیں معدن نور رصہ	آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان شک

میں جو ابر خانہ یا آنکھیں نیار	
جس سے نکلے ہیں غلطان شک	

کیا بلا ہے اندون طوفان شک	رات دن ہو بارش باران شک
یا الہی توبی گردون سنبھال	بے طرح اڈا ہو یہ طوفان شک
بچک چکر تھی ہمتو ای یا راوھی	گر نہ تواس گری حسان شک

مرک و صا شاہی ہر قصہ میں  
 کیا طوفان تھا جس میں  
 انگوین میں اپنے صلوہ تنگ جھانکی  
 دھلائی کی طرحی طور پر ایک بند  
 فونستہ کو کوئی تازان اثل  
 نوکین لب طری عان اثل  
 جین بکھین نظر اثل  
 لکے کلون دہ طعان اثل  
 جولو انان سدا اثل

<p>دیکھا جو ہر تو عشق کے دریا میں سے نیا ز دیکھا نہیں ہے اوسکی ملا کا مگر نہنگ</p>	
<p>دیکھا اوسکی جلوہ گرو کو کہ میں وہو تیرنگاہ لیس ہے کیوں سمجھ چنگ بیاسا ہوس کی جھوڑی لٹکا چھو موسم آج میں جلا یا کہیں تنگ ناوک اوو ہر نجل سوا و نہنگ حشر مستی کے نام سے جھین آتا تھا نہنگ بی خانان عشق کا تکیہ ہر خست و</p>	<p>دکھلا یا ہر شاہد نیرنگ ہر چنگ آتا ہر کس اور اسوہ کا قربت فرنگ سو کہ میں لف کر ہمیں دنیا ہوا بال بدل کو شکل گل ہو چمن میں دلا دیا تیرنگاہ یا میں کیا نور تو رہے وہ بارسا ہن میں میر خرابست فرش زمین ہر خاک نشین کا بستر</p>
<p>نون</p>	<p>روایف خون جگر روان ہے یہ مجرای حشم سے کتے نیا ز سو جسے ایک ہر سر خرنگ</p>
<p>اپنی مالوش سے ہر خواہ سہلان ناز جینا ناز ہے یہاں سوا و ناز ناز اور میری قید سے ہر خانہ زندان ناز کیونکہ جمع ہے ہر ہولف نشان ناز</p>	<p>دشت پیک سے ہر اپنے سیاہان ناز جاگتا تھوڑی جیب اشکو سے تر ناز فخر نچر خون ہے میری پابندی پھنس گئے دام میں اوسکو جوں دھان ناز</p>

دیکھا جو ہر تو عشق کے دریا میں سے نیا ز  
دیکھا نہیں ہے اوسکی ملا کا مگر نہنگ  
دیکھا اوسکی جلوہ گرو کو کہ میں وہو  
تیرنگاہ لیس ہے کیوں سمجھ چنگ  
بیاسا ہوس کی جھوڑی لٹکا چھو  
موسم آج میں جلا یا کہیں تنگ  
ناوک اوو ہر نجل سوا و نہنگ حشر  
مستی کے نام سے جھین آتا تھا نہنگ  
بی خانان عشق کا تکیہ ہر خست و  
خون جگر روان ہے یہ مجرای حشم سے  
کتے نیا ز سو جسے ایک ہر سر خرنگ  
اپنی مالوش سے ہر خواہ سہلان ناز  
جینا ناز ہے یہاں سوا و ناز ناز  
اور میری قید سے ہر خانہ زندان ناز  
کیونکہ جمع ہے ہر ہولف نشان ناز  
دشت پیک سے ہر اپنے سیاہان ناز  
جاگتا تھوڑی جیب اشکو سے تر ناز  
فخر نچر خون ہے میری پابندی  
پھنس گئے دام میں اوسکو جوں دھان ناز

دشت پیک سے ہر اپنے سیاہان ناز  
جاگتا تھوڑی جیب اشکو سے تر ناز  
فخر نچر خون ہے میری پابندی  
پھنس گئے دام میں اوسکو جوں دھان ناز  
دشت پیک سے ہر اپنے سیاہان ناز  
جاگتا تھوڑی جیب اشکو سے تر ناز  
فخر نچر خون ہے میری پابندی  
پھنس گئے دام میں اوسکو جوں دھان ناز

۵.

نیا ز رنگ جلوت کمان دیکھتا ہوں  
 و سہ عشق تیرا جوان دیکھتا ہوں  
 جسے ذات یہ رنگ کھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 سوی الفت کہ کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں

رنگ شک ایسا نہ تو تارکھن	گر تپتے تخت دل اکھون کی راہ
دید میں اپنے ہنسن کوئی زبون	حسن جان جلوہ گرشی میں ہے
دین ہونڈھے اگر یاد دنیا و دین	کون یا سکتا ہو مجھ کو گشتہ کو

جس نے پہچانا ہے اپنے آپ کو  
 سے نیاز اپنے قدم بر سرنگون

و سہ جلوہ حق عیان دیکھتا ہوں	اگر چہ میں سیرت ان دیکھتا ہوں
مگر خود پرستی زبان دیکھتا ہوں	بے جسطرح حق پرستی ہوں کرتا
حرم درمیں ایکساں دیکھتا ہوں	جواب احرم ہو صنم بھی سی ہے
یہ آپس کا جھگڑا یہاں دیکھتا ہوں	اسے برمن اور اوسو شیخ ملنے
سو وحدت کا دریا عیان دیکھتا ہوں	ازل سے ادنا کج کثرت ہو پیدا

نیا زاب کہوں کس سے را حقیقت  
 یہ عالم سرا یا گمان دیکھتا ہوں

تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں	بھلا اک غزال اور بھی ایسی کہو
خدا ہی کا جلوہ بیان دیکھتا ہوں	جدھر دیکھتا ہوں جہاں دیکھتا ہوں
تجھی کو یہاں در عیان دیکھتا ہوں	ز تیرن دیکھتا ہوں جان دیکھتا ہوں

نیا ز رنگ جلوت کمان دیکھتا ہوں  
 و سہ عشق تیرا جوان دیکھتا ہوں  
 جسے ذات یہ رنگ کھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 سوی الفت کہ کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں  
 کمان غم سے اور کس کمان دیکھتا ہوں

عشق تو زلف تو  
 بوالمعش عشق تو زلف تو  
 او سکا افغانی عشق تو زلف تو  
 جان سکر دلی عشق تو زلف تو  
 کعبه عشق تو زلف تو  
 عشق تو زلف تو

[illegible]

عاشق زار سوختن طالب از دم بین  
 دل از کوی تنگ مهر کوی تنگ  
 دل از کوی تنگ مهر کوی تنگ  
 دل از کوی تنگ مهر کوی تنگ

شاگرد ہیں قہم ہیں اوشاد ہیں قہم ہیں

بسیاری ادا رسن شری علی بن سید  
 ابد حرا شان و آن گاهن بلاری بن  
 سج و حج جو رکھو اسی نوبت بجاری بن  
 حواج غنہ لیسن جو من بجاری بن  
 جنتک شری و نکھا تا بن شری بن  
 لاکھون بن سر جو اگر ابنہ چکا بن  
 وقل کر ہی بن و وہ حلا ہی بن  
 تیری بسیاری با تیر او سکو تو بھاری

تیری جلوہ گریاں آنکھوں میں چھاری ہیں  
اور تو نصیب کی جس دل انہی طرف کو  
غور کو لشکر کو اپنا ہی وطن ہے  
سو جو چہ ہو شاید گذر متحار  
کھل جانیں تیری گیسو کی چین کو  
محباب بھی کہو یا تیغ اون بھو و نکو  
اعجاز کر ہی میں ناز واد این تیری  
حیاتا نہیں کوئی تجھ پر کیا کو اب

لیونکر میاڑ مانے اور ون کی خوش کلامی

اوسکو بارسى باتين بارسى كى سهارى مين

الہی چشم ہو یا چشمہ خون  
گر لیلی بو بھان ہو جا مجنون  
لاگڑان ہے جسیر مھر گردون

روان آنکھوں کے ہو سیلاب گلگون  
جو شیریں چکھو دیکھو کوہ کن ہو  
یہ دل توہ تیر خاکی سے کیا پارو





عقل نہ ہو تو دلوں میں غمش کی گندیں  
کام نہ ہو تو دلوں میں غمش کی گندیں  
عقل نہ ہو تو دلوں میں غمش کی گندیں  
کام نہ ہو تو دلوں میں غمش کی گندیں

<p>کہتا ہوں نیاز اور غزل اسی سنو ایک کانو نکوا دہر رکھ کے ذرا حسن شعار و</p>	
<p>ہم جرم محبت کو گنہگار ہیں بار و مشکل ہو چوتھیں میں جی ہو پھول گر حشر و آرام گیا جائے دوا ایدل خیر خست بھلائی کو فلک سے نہیں بہتر نظرون میں ہے ساقی سست قلع پوش سیر حسن میں کیا لطف و فرائض جہنگ نہیں شوق تھیں کچھ بچک پھولی نہ ساقی تھی کہیں انک میں اپنے</p>	<p>پکڑے ہیں کہ اپنے کو گور دنی بار و وہ بار بار ملنے سے گرو رو بکا و ثابت رہو ٹک عشق میں کو نہ بار و دون ہتھوں کو نہ بیان ہا تھہ سدا و کیون آہو جھک جھک ہر اکھبر و کیدھر سے نکل آئے تم امی جگر کے خار و خوشید کے نکلے یہ کہاں ہو گستا و آئی ہو خزان ہیو خبر دار بہار و</p>
<p>اسی شاہ نجف ہو نہیں نیاز آگے گھر کا بکڑے مرے سب کام تھیں ان سنوار و</p>	
<p>عشق میں ہو کو عجم سر پہ لیا جو ہو ہو پوچھو نہ مجھ خراب ہو مار و صلاح کام مجھے نہ رض و طیب ہا تھہ تو پناست لگا</p>	<p>عیش و نشاط زندگی چھو دیا جو ہو ہو اپنی تو اب سے نہیں ش بجا جو ہو ہو اسکو خدا یہ چھوڑ دہر خدا جو ہو ہو</p>

دیکھا نہیں ہے شہزادہ ہر خیا کو  
سکون کو ہے کھلا دینہ خیر ان تو  
جلوہ فروشی نکل گئی پوچھو نہ  
در دین کسی ہی حال کرنا تو  
غلام تو عدم بگاڑو سری عشق  
ماون بگھ میں ارستہ پیمان تو

نرم ہو کون تو نہیں شہزادہ ہر خیا کو  
نرم ہو کون تو نہیں شہزادہ ہر خیا کو  
نرم ہو کون تو نہیں شہزادہ ہر خیا کو  
نرم ہو کون تو نہیں شہزادہ ہر خیا کو

روایت وادو یاسی تختانی

هو کوی شاه بخت اینار تا چندی  
که آب آبلک مار نه شاخه است  
در حوضی ای بیان استین کوئی  
مین و جگر در کار عشق است اگر  
او بخاری او بخاری است  
اس لیک خندل کود که یک خطا باشد

۵۲

ابلیس نظر کر گیسو سارے کہہ دو  
تیرنگہ دیدہ خوشخوار سے کہہ دو  
جا عشق مرا سبچہ و زنا رو کہہ دو  
ابلیس ہے پڑھی و می عطا رو کہہ دو  
بولو جان انا اللہ سرور اسو کہہ دو

اک تو ہی نہیں میں بھی ہوں ان اٹھو نکار  
سکے ہو پڑا خنجر ترکان کا یہ گھائل  
میں عشق کی ملت میں میں کا اشیخ و مرید  
کیا جوش میں ہوا ہے و جد جملہ میں  
جیون مھر کے شکر کہو آغیہ انا شکر

مشکل جو نیاز آتی تہیں فقیرین و پیش  
حاشاہ خف حیدر کرار سے کدو

بی نام و نشان تیرہ دوس نام ہی ہے  
 خفید میں بی تو بڑا کام ہی ہے  
 شاید کہ بیان عشق کا انجام ہی ہے  
 جو کچھ ہو سو تو ہر اسلام ہی ہے  
 اینی تو سحر ہو ہی اور شام ہی ہے  
 یہ سچ کہ تو باک پر بیان نام ہی ہے  
 بلا کشوں پر جو کندہ رہی رہی لا جانے  
 دوا ہماری اے صلو بھلا تو کیا جانے

چھوڑ مجھے خود مر آرام ہے  
بکار و مصل ہی ہوگی جہاں سے  
تے سر قد تم تک ہوں شائع کی گند  
کافر ہو جو میں آئیں جانوں کہ میں  
سو جھبی نہیں نرات کے رو بہا غنیمت  
نہیں تیار ایکلاس کل سری میں  
عم جدائی کو ہم جانیں ایذا جانتے  
مر لیں عشق کا دواں عشق کو چھوڑ

بو کوئی شاہ تخت اینار تھا جسے  
 جب درود دل حضرت عشق میں لگا  
 گوشتہ سنی عقل اور سوا و سوار  
 بازی ہی لگا گلاس کھیل میں دل  
 جو پہلے کٹا ہر سر جان کو ہار  
 گر سن میں ہم سر میں تھا کہ جو پیش  
 درازت کو بین ہو میں قربان تھا  
 جوان اور کمال

در این کتاب که در میان ماست و در هر یک از اینها  
که در این کتاب است و در هر یک از اینها



[illegible]

کہاں میں کہہ رہی تھی	وہاں سے یہاں تو سی لایا مجھے
----------------------	------------------------------

نہا ز اب یہی ہے دعا و طلب  
کچھ ایسا ہی بندہ خدایا مجھے

یہ جو کوئی مکان یا رویہ ہو سب لا  
گرچہ بی نام و نشان کا ہی سینا تم نشان  
نہ تصور میں حق اور یہ بیان کر سکے  
سو جتنا ہو چکی کہ کہ تصور رہند بجا  
ماغرفا کہیں صاحب لولاک جہان

جسکو کہتے ہو جہان یا رویہ سلا  
پر یہ نام اور نشان یا رویہ سب لا  
چہ تصور چہ میان یا رویہ سب لا  
حق ہے کہ تو دلمان یا رویہ سب لا  
بس تو ہم و فلان یا رویہ سب لا

نه تو چو بوی بون و کجونه سنو مثل سن ساز  
دیده و گوش و زبان بار و چه سبقتی

سوٹھا ہوا پیارا اگر اسو ہی جس جاو  
 یہ سو درون مجھ کو کیجھو کہیں دلے ہو  
 رونا مجھ کو اتنا ہوس نفس ششک اور  
 میں جان بلب آیا ہوں اس سحر کو مٹا دو  
 عاشق ہو نیازہ او سپر گل بھار کر دینا

نگرا ہوا کھیل انیا ایک نہیں بن جاو  
 آہانی گل لگاتو جی کی جلن جاوے  
 یوں آنکھوں میں دل کو جا خاک میں  
 یا املوہ دلبر یا جی کی جلن جاوے  
 اگر سیر کو گلشن کو وہ غنچہ دین جاوے

این ترپین ریشه درک گم که کام است  
 و کما هست حسن و عمارت چشم دل  
 خون اس جهان یک اس کلام است  
 طاف به بندگی من بهادی تمام خلق  
 از عشق باقرش بس اساعلام است  
 رکھایم کی کوئی راز و دنیا است  
 پر کھنای این مدار الیام است  
 سرزمین







## خاتم الطبع

ہزاران ہزار نیاز مجھ سے خداوند بنی نیاز کہ کلام عرفان طراز معنی ہر دودیان  
فارسی وار دوی جناب شاہ نیاز احمد صاحب نیاز مطبع  
فیض منیع صاحب اقبال وزور منشئی بول کشور واقع معنی ہر دودیان  
کانپور یا ہتمام تمام منصرم بمبئی لالہ بشیر بیال بلہ اپریل ۱۳۹۲ء  
طبع گردیدہ حقیقت برائہ حجاز یوسف شیدہ

تاریخ طبع مطبوع طبع تختہ نقل منورخ بالکمال و وقار  
لالہ بدن موہن لالہ سرشار خیر آباد وطن بکٹائی فن

چودویان و دعارفانہ کلام	زبان فارسی اور اردو تمام
چھپے ایسے ہلو سے اے فنی	جنھیں دیکھ کر پڑھے صل علی
بے طبع سرشار نے یکفلم	یہ بیت انکی تاریخ بین کی رسم

چھپے رطف ہے آج ملے بے نیاز  
چھپے خدا کے یہ راز و نیاز  
۹۸۸



خمس نعتیه در دوشین عیش قرین و غم دورین تصنیف شوق آفرین و جلاوت لایب علی بن ابی طالب

<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>
--	--	--

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>
--	--	--

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------

<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>	<p>عشق کجاست که این چنین باز منم که در این دین باز منم که در این دین باز منم که در این دین</p>
--	--	--

صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد	صل علی بنی اهل بیت علی محمد
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------



١٢٠  
١٢٠

DUE DATE

٨٩١٥١٢

٨٥٤٢

સાધક  
સાધક

સાધક

સાધક

સાધક

Date.	No.	Date	No.
-------	-----	------	-----